

حقیقت ترک دنیا

از کتاب «اثباتی زنده»

تا بی‌عیب و ساده دل و فرزندان خدا بی‌ملامت باشید، در میان قومی کج رو و گردنکش که در آن
میان چون نیرها در جهان می‌درخشید، و کلام حیات را برمی‌افزاید، ...

فیلیپیان ۲: ۱۵ - ۱۶

نور برای جاهای تاریک است

این مطلب که نور برای جاهای تاریک است، در سراسر کتاب مقدس به چشم می‌خورد. این فکر که
فرد مسیحی باید در این جهان شریک باشد، بر وجود بسیاری از ما تنش می‌افکند. چنانکه معلوم
است، این مطلب در تمامی لحظات تاریخ کلیسا مطرح بوده است. از همان ابتدا پاندول بین تارک
دنیا شدن و دنیا گرایی عقب و جلو رفته. در یک طرف افراط‌انمایی قرار دارند که ترک دنیا
کشیده و گوشه عزلت می‌گزینند و خود را از دیگر انسانها منزوی می‌کنند. در آن طرف افراط با
مسیحیانی روبرو هستیم که ارزشها و رفتارهای شغلی و اجتماعی محیط اطراف خود را تا به آن
حد جذب می‌کنند که دیگر نمی‌توان آنها را از بقیه افراد دنیا تشخیص داد.

این تنشی است که به این راحتی نمی‌توان آن را از میان برداشت، چرا که خدا کلیسا را فرا
می‌خواند که هر دو این عملکرد را همزمان با یکدیگر انجام دهد. چگونه می‌توان به هر دو آنها
جامه عمل پوشانید؟

زمانی که یک هسته مسیحی به وجود می‌آید، این وسوسه طاقت فرسا به جانمان می‌افتد که آنها را
به نحوی به گوشه‌ای امن بکشیم و تذهیبشان کنیم. این امر زمانی مشکل ایجاد می‌کند که افراد را
چنان از دیگر همقطاران خود جدا نماییم که دیگر انجام هرگونه بشارت به هر نوع در میان آنها
غیرممکن باشد. تذهیب افراد نجات یافته باید در بطن دنیا و در میان تمامی خطرات احتمالی آن
صورت گیرد.

روند اینگونه جدایی‌گزینی از دنیا امروزه چنان مرسوم است که مسیحیان اندکی را با روابطی
پر معنا با غیر مسیحیان باقی گذاشته است. مشاهدات حاکی از آن هستند که یک فرد مسیحی

متوسط در طی دو سال اول ایمان خود از تمامی دوستان غیر مسیحی خود می‌برد. و از آن به بعد تماس با دنیا محدود به دیدن آشناهایی می‌باشد که هر از چند بطور تصادفی می‌بینیم. ما را یادگیری این مطلب لازم است که چطور با افراد خارج از دایره مسیحیانی که دائم با آنها رفت و آمد داریم، ارتباط برقرار کنیم.

در مقاله‌ای که در «ژورنال وال استریت» به تاریخ ۱۱ جولای ۱۹۸۰ تحت عنوان «مذهب قدیم» چاپ شده بود، «مارتین مارتی» پروفیسور الهیات دانشگاه شیکاگو این جدایی‌گزینی از دنیا را چنین توصیف می‌کند: «اگر شما به فرهنگ بشارتی متعلق هستید، این تمامی زندگی شما را در بر می‌گیرد... به کلیسا می‌روید، کتابهای مسیحی می‌خرید، برنامه‌های تلویزیونی تماشا می‌کنید. ولی اگر به این فرهنگ تعلق ندارید، حتی از موجودیت آن با خبر هم نیستید.» این مقاله بر حد و درجه‌ای تأکید داشت که مسیحیان بشارتی خود را از دنیای اطراف خود جدا و منزوی می‌کنند. عناوین این مقاله نتایجی را که گزارشگر از آن به دست آورده است، معلوم می‌دارد:

تجدید حیات بشارتی تمامی ملت را دربرگرفته است، بی‌آنکه اثری آن چنان زیاد داشته باشد.

- پرهیز از دنیای گناه‌آلود
- تأثیر بسیار اندک بوده است
- خجالت از اینکه خود را درگیر کنیم

جانانان کافمن گزارشگر مجله «ژورنال» می‌نویسد: «احیای نهضت بشارتی تا به حال نتایج اندکی داشته و صرفاً باعث ایجاد کنجکاوای بسیاری از بی‌ایمانان شده است... تأثیر این نهضت به مراتب کمتر از تأثیر بیداری روحانی بزرگی بود که در اواسط دهه ۱۷۰۰ روی داد.» گزارشگر به این مطلب نیز اشاره می‌کند که «تاریخ بر این گواهی می‌دهد که مومنین بشارتی در اینکه خود را با دنیای گناه‌آلود و دنیوی درگیر کنند، بیش از اندازه خجالتی هستند.

زمانی که در برزیل بودم، فاصله‌ای را که کلیسا با دنیا دارد، متوجه شدم. «اسوالدو» اولین دانشجوی برزیلی بود که به مسیح ایمان آورد. از او خواستیم که به منزل ما نقل مکان کند و به مدت سه سال با ما زندگی کرد. ما در رابطه با پیروی از خدا و اطاعت از کلام به او می‌آموختیم و او نیز در مقابل زبان و فرهنگ برزیل را به ما می‌آموخت. هر دو ما از این امر بهره می‌بردیم.

همانطور که اسوالدو در محبت خود نسبت به خدا رشد می‌کرد، رابطه بین من و او نیز صمیمی‌تر می‌شد و بلاخره به دوستانی بسیار نزدیک تبدیل شدیم. دیگر زمان آن رسیده بود که او را با خود

به کلیسا ببریم. این اولین تجربه اسوالدو از مسیحیت پروتستان بود. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت. هیچوقت در مورد عکس‌العملهای خود با ما صحبت نکرد، لیکن همیشه با ما همراهی می‌کرد. با این وجود چالش بزرگی را در او حس می‌کردم.

یکی از آن یکشنبه‌ها در حالی که قدم زنان از کلیسا برمی‌گشتیم، به او گفتم: «اسوالدو، از رفتن به کلیسا زیاد هم خوشت نمی‌آید، اینطور نیست؟» این حرف من سر صحبت را باز کرد. و سوآلی که از دهن او بیرون آمد، این بود: «چرا افراد در کلیسا اینقدر عجیب و غریب عمل می‌کنند؟ چرا اینطوری سرود می‌خوانند؟ چرا وقتی دعا می‌کنند، صدای خود را عوض می‌نمایند؟» و سوآلات را پایانی نبود. سوآلات او از روی خلوص نیت بود؛ و صرفاً به دنبال جوابهایی می‌گشت که از روی صداقت باشند. ولی این سوآلات به نحوی مرا تحریک نمود. و تلاش من برای جواب به آنها به این تحریک دامن زد، زیرا در این مورد چنان هم خوب عمل نکردم.

این واقعه گذشت ولی سوآلات اسوالدو به ذهنم چسبید. به خاطر این سوآلات سعی کردم که جلسات کلیسا را از دید شخصی خارج از حلقه کلیسا رونندگان بنگرم. و آنجا بود که می‌بایست حقیقت تلخی را قبول می‌کردم؛ از نظر ارتباطی از هر دو طرف مشکلاتی همچون کوه ایستاده بودند. افرادی که خارج از این حلقه بودند، به هیچوجه نمی‌توانستند خود را در منزل احساس کنند، مگر اینکه در برخی از رسم و رسوم ها و شیوه‌های زندگی خود تغییراتی را قبول می‌کردند. و افراد در کلیسا هم حاضر نبودند با او در مشارکت باشند، مگر اینکه این تغییرات واقعا صورت گرفته باشند.

برخی اوقات برای شخص نوایمان آسان است که این روانه را بپذیرد و به تغییر گردن نهد. یافتن مثال در این مورد زیاد هم سخت نبود. ولی حتی در مورد تبدیل‌های موفقیت آمیز هم نیز باید شک کرد، چرا که اغلب به قیمت این تمام می‌شوند که رابطه فرد با افراد گروهی که در آن است، از هم می‌گسلد.

قبول این مطلب شاید سخت باشد، ولی فرد دنیوی زمانی که به مسیح ایمان می‌آورد، جایی برای رفتن ندارد. او و بسیاری از کلیساهای ما از نظر فرهنگی در دنیایی متفاوت قرار دارند. و این مطلب به مراتب بیشتر در مورد آنهایی صادق است که از نظر فرهنگی با آنچه که ما داریم، بسیار متفاوتند.

مسلمانی در این نتیجه‌گیری تنها نیستم. «رالف مارتین» در کتاب «بگذار دنیا صدای او را بشنود» چنین می‌پرسد: «آیا ما در آمریکا ... آمادگی پذیرفتن این حقیقت را داریم که بسیاری از غیر مسیحیانی را که باید آنها را برای مسیح صید کنیم (حتی در کشور خودمان آمریکا)، به این راحتی‌ها هم در نوع کلیساهایی که داریم، جفت و جور نخواهند شد؟»

در رابطه با علت این فاصله‌ای که بین کلیسا و دنیا وجود دارد، دلایلی چند موجودند. نمی‌توان در مورد همه آنها در اینجا صحبت کرد. برخی از دلایل مثبت و برخی منفی هستند. آنچه که در این اینجا باید در مد نظر داشت، این حقیقت است که مسیح کلیسا را به دنیا فرستاده است و از این رو هم نمی‌توانیم تماس خود را با آنها که در این دنیا زندگی می‌کنند، قطع کنیم.

مسیح پیش از مرگ خود در صحبتی که با پدر داشت، آرزوی خود را چنین بیان کرد: «بعد از این در جهان نیستم اما اینها در جهان هستند... از جهان نیستند، همچنانکه من نیز از جهان نیستم. خواهش نمی‌کنم که ایشان را از جهان ببری، بلکه تا ایشان را از شریر نگاه داری... همچنانکه مرا در جهان فرستادی، من نیز ایشان را در جهان فرستادم.» (یوحنا ۱۷: ۱۱ و ۱۴ - ۱۵، ۱۸).

هدف ما در اینکه در جهان بمانیم، بخاطر اوست نه بخاطر ما. ولی خود عیسی نیز با اینکه اراده خود را به ما آشکار می‌کرد و انجام آن را از ما می‌طلبد، از بغرنجی مطلب آگاه بود؛ اینکه در دنیا باشیم، ولی از دنیا نباشیم. فرد مسیحی چگونه می‌تواند از فرمان «از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید» (۲قرن‌تیاں ۶: ۱۷) تبعیت کند، و در عین حال در جهان فرستاده شود (یوحنا ۱۷: ۱۸)؟

رابطه فرد مسیحی با دنیا نقطه تنش در سراسر تاریخ بوده است. در طول قرون مسیحیان تلاش کرده‌اند که به نحوی بین این دو فرمان متضاد با هم تعادل ایجاد نمایند، ولی پیوسته از این افراط به آن افراط کشیده شده‌اند؛ از تارک دنیا شدن به همشکل آن شدن. ولی هر دو این افراطها هدف خدا را به شکست می‌کشاند. همشکل این جهان شدن جلال خدا را تیره و تار می‌گرداند. تارک دنیا شدن هم نمونه مسیحی را بی‌فایده و عبث می‌گرداند. ارزش تجانس بین زندگی و ایمان ما از دست خواهد رفت اگر جدا بودن از دنیا به تارک دنیا شدن تبدیل گردد. «و چراغ را نمی‌افروزند تا آن را زیر پیمانانه نهند.» (متی ۵: ۱۵)

کشش به جانب انزوا از دنیا قابل درک است

دنیا جای خطرناکی است! «هشیار و بیدار باشید زیرا که دشمن شما ابلیس مانند شیر غران گردش می‌کند و کسی را می‌طلبد تا بلعد.» (۱پطرس ۵: ۸).

تطابق با غیر مسیحیان محدود است. «عدالت را با گناه چه رفاقت و نور را با ظلمت چه شراکت است؟... مومن را با کافر چه نصیب است؟... شما هیکل خدای حی می‌باشید... پس از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید.» (۲قرن‌تیاں ۶: ۱۴ - ۱۷).

در برخی از فعالیتها دیگر نمی‌توان به هیچوجه با آنها مطابق شد. «در گذشته به اندازه کافی در آنچه که امتهای انجام می‌دهند، وقت صرف کرده‌اید. آنها این را عجیب می‌پندارند که شما دیگر در آن سیلاب عیاشی آنها شریک نمی‌شوید.

با توجه به همه جوانب، عقل سلیم حکم می‌کند که از دنیا «در فاصله‌ای امن» قرار داشته باشیم. حال سؤال این است: این فاصله امن کجا و به چه شکل است؟

چند سال پیش در سمیناری شرکت کرده بودم و سخنران سمینار در وسط گفته‌های خود چنین اشاره کرد: «زمانی که فرد مسیحی موضع خود را به عنوان مسیحی مشخص می‌کند، دوست و یا آشنای غیر مسیحی خود را وامی‌دارد که دست به انتخاب بزند. یا به جانب زندگی مسیحی کشیده خواهند شد و یا از آن دوری خواهند گزید. دوری گزیدن از آن به منزله اتمام دوستی هم هست. در نتیجه، زمانی فرا خواهد رسید که دیگر دوستی غیر مسیحی برای فرد مسیحی باقی نماند.» در همان سمینار معلم دیگری می‌گفت: «هر چه بیشتر و بیشتر بالغ می‌شویم، تأثیرگذاری ما در دنیا کمتر و کمتر می‌شود.»

آیا منظور ما از «فاصله امن» همین است؟ فکر اینکه نداشتن دوستی واقعی با غیر مسیحیان یک فضیلت مسیحی است؟ اگر چنین باشد، در مصیبت بزرگی گرفتار هستیم. زیرا انزوایی این چنین بر کلیسای محلی اثری مهلک خواهد داشت و رابطه ما را با افراد گمگشته از بین خواهد برد. مسیحیانی که از دیگران می‌برند و رابطه خود را با افرادی که به تازگی از دیار ظلمت می‌رسند، حفظ نمی‌نمایند، چندی نمی‌گذرد که خود را در فرهنگ گنوار خود منزوی و جدا از همه می‌یابند. و از آنجا که با این افراد دیگر در ارتباط نیستند، خود فراموش می‌کنند که بودن در آن دیار چه معنی و مفهومی دارد. و از این امر نوعی زبان، شیوه‌های رفتاری و تکنیکهای ارتباطی بخصوصی می‌زاید که فقط در میان افرادی که در این گتو هستند، معنی و مفهوم دارد. و در نتیجه، کلیسای محلی از رشد خود باز می‌ماند. و روز به روز هم در میان افراد خارج از آن بیشتر عجیب و غریب جلوه می‌نماید. و نهایت ایجاد ارتباط با افراد گوشه و خیابان امری محال می‌گردد.

از این رو این فاصله امن کجاست؟ عیسی این سؤال را با بیانی که در یوحنا ۱۷: ۱۷ می‌آید، پاسخ داد. او از پدر خواست (در زمینه ارسال شاگردان به دنیا) که «آنها را با حقیقت و راستی تقدیس کند (برای انجام کار مقدس جدا نگهدارد)». تقدیس بخشی مطلبی نیست که به محل جغرافیایی ما و جایی که در آن هستیم، مربوط باشد. تقدیس بخشی مطلبی است که به قلب مربوط می‌گردد، به اینکه چه کسی صاحب آن است. فاصله امن زمانی نگه داشته می‌شود که ما از طریق حقیقت کلام خدا فکرهای خود را تازه کنیم. این امر مستلزم آن است که با او وقت بگذرانیم و افکاری را که نسبت به حقیقت داریم، به شکلی فعال به او تسلیم نماییم. اگر این مطلب بخشی از زندگی روزانه ما نیست، و یا اگر مؤثر نیست، آمادگی این را نداریم که با غیر مسیحیان دنیا روبرو گردیم. در چنین وضعی انزوا گزینی شاید بهترین عمل باشد!

ترس دو طرفه

فرد مسیحی از تأثیری که شخص بی‌خدا می‌گذارد، می‌ترسد. از یک طرف، حق دارد. «معاشرات بد، اخلاق حسنه را فاسد می‌سازد.» (۱قرنیتان ۱۵: ۳۳). و از طرف دیگر، حق ندارد، زیرا به اندازه کافی منابع در اختیار دارد که بتواند در مقابل دنیا مقاومت کند.

ولی این ترسها چه واقعی باشند و چه غیر ضروری، مانع دشواری در مقابل بیان پیام انجیل ایجاد می‌کنند. لحظه‌ای فکر کنید. اگر از هر ترسی کاملاً آزاد می‌بودید، به چه نوع شاهدهی تبدیل می‌شدید؟

حتی رسول بی‌باکی چون پولس هم می‌بایست با چنین ترسی دست و پنجه نرم می‌کرد. او به مسیحیان قرننس می‌نویسد که «در ضعف و ترس و لرزش بسیار نزد شما شدم.» (۱قرنیتان ۲: ۳). از مسیحیان افسس طلب دعا دارد که «با گشادگی زبان سرّ انجیل را به دلیری اعلام» نماید (افسسیان ۶: ۱۹). ترس پولس بر اساس تجربیات گذشته او بود؛ شکسته کشتی شدن، زندانها، سنگسار شدن. ترسهای ما معمولاً از خطرات خیالی است، ولی این مطلب از اعتبار آنها به هیچوجه نمی‌کاهد.

فرد غیر مسیحی هم از فرد مسیحی می‌ترسد و این را هم می‌توان به راحتی پیش‌بینی کرد. «زیرا خدا را عطر خوشبوی مسیح می‌باشیم هم در ناجیان و هم در هالکان. اما اینها را عطر موت، الی موت و آنها را عطر حیات الی حیات» (۲قرنیتان ۱۵ - ۱۶). حضور فرد مسیحی یادآور داوری خدا است؛ برخی از ترسهای فرد غیر مسیحی واقعی است، ولی بعضی‌ها هم بی‌اساس هستند. فرد غیر مسیحی از آن جهت می‌ترسد زیرا که ما حقایقی را به او یادآور می‌شویم که طالب تفکر در آنها نیست: گناه، مرگ، داوری. ولی برخی از آنها هم بدلیل موجهایی است که ما می‌فرستیم. این امر ضرورتی ندارد، زیرا ما داور او نیستیم.

غلبه بر ترسهایی که غیر مسیحی دارد

فرد مسیحی تمایل بر این دارد که فرد غیر مسیحی را با لیستی که از رفتارهای مقبول و نامقبول دارد، به سنجش کشد. این لیست مخلوطی از فرامین مستقیم کلام خدا و عقاید برخاسته از سنتهای شخصی ما است؛ فرامینی چون «زنا مکن» و عقایدی چون «لب نزدن به هر نوع نوشابه الکلی».

فرد غیر مسیحی به این ارتعاشات بند می‌کند و مورد داوری قرار گرفتن خود را احساس می‌کند. بعضی اوقات حتی بخاطر عاداتهای نامقبول خود پوزش می‌طلبد. این کار از احساس او به خوبی

خبر می‌دهد: او به دست کسی افتاده است که کمر به اصلاح او دارد و خود او اینرا به خوبی احساس می‌کند. زمانی که چنین قضاوتهایی وجود دارند، راه ارتباط بسته است.

ولی چگونه از این امر اجتناب کنیم؟ چگونه می‌توانیم با کسی که از طریق گناه هم خود و هم اطرافیان خود را از بین می‌برد، ارتباط ایجاد کنیم؟ آیا زمانی که با فردی زورگو هستیم، چشمان خود را به اعمال زشت او می‌بندیم؛ به اینکه چگونه با زورگویی‌ها و وحشیگری‌های خود خانواده‌اش را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد؟ آیا می‌توانیم احساسات خود را مانع شویم و نگذاریم از نظر ما نسبت به این اعمال خود با خبر گردد؟ راه حل چیست؟

به عیسی نگاه کنیم. عیسی به نحوی توانست بدترین ما را هم بپذیرد. چگونه؟ زیرا او واقع‌گرا بود. از ظرفیت انسان به جهت شرارت و بدی خبر داشت و از این رو هم تنها چیزی که از او انتظار داشت، همین شرارت و بدی بود. عیسی این را هم می‌دانست که بدترین اعمال بشر صرفاً نشانه‌های چیزی عمیقتر و زشتتر می‌باشد: عصیان بر علیه خدا. چیزی که انسان را از خدا مانع می‌شود، جهالت نیست، عصیان و گردنکشی او است. و این گردنکشی منشأ تمامی مشکلات او به شمار می‌رود. عیسی به معالجه این نشانه‌ها و علائم زیاد هم وقت نداد. او به دنبال شفای آنان بود.

دوستی دارم که زمانی که او را ملاقات کردم، در وضعیتی موصوف به «ضد فرهنگی» به سر می‌برد. زیاد کار نمی‌کرد، معتاد هم بود، با زنی هم که زندگی می‌کرد، ازدواج نکرده بود. با یکدیگر به خواندن کتابمقدس پرداختیم، ولی از آنجا که وقت محدودی داشتیم، از او خواستم که به گروه دیگری که با آنها کتابمقدس را مطالعه می‌کردیم، بپیوندد. این گروه هم تازه با مسیح آشنا شده بودند، ولی برخی از آنها نسبت به این دوست من زندگی بهتری داشتند و برخی هم بیشتر از او فلسفی بودند. در نتیجه، بسیاری از آنچه که صحبت می‌کردیم، برای او مفهوم نبود.

بلاخره در یکی از این جلسات دوست من منفجر شد: «شما اصلاً نمی‌دانید که من از کجا می‌آیم و چه گذشته‌ای دارم؟ آنچه که در اینجا می‌گذرد، برای من ابداً مفهوم نیست!»

و من با این حرف او موافق بودم. او را درک نمی‌کردم. در مقابل با رفتاری بسیار مبارزه‌گر از من دعوت کرد که از دنیای او دیدار کنم. یک روز هفته بعد را قرار گذاشتیم که به محلی که او و دوستانش در آن جمع می‌شوند، برویم. می‌خواستم یاد بگیرم!

ما زودتر از بقیه رسیدیم، و به تدریج آن محل از آدم پر شد. هر کدام از آنها به شخصه درسی بزرگ به حساب می‌آمدند. بلاخره رهبر آن گروه هم رسید. فردی ژولیده بود، ریشو، با موهایی دراز. دندانهای جلو نداشت. همانطور که می‌نشست، با صدایی بلند گفت: «امروز از کارم بیرون آمدم.» با عکس‌العملی که دیگران در مقابل سخن او نشان دادم، متوجه شدم که در آن چارچوب

این کار او ارزشمند به حساب می‌آید. بیرون آمدن از کار به منزله آزاد بودن بود، پرهیز از هر تعهد و آوار شدن روی جامعه.

همانطور که داستان او برملا می‌شد، علت رهبر بودن او را بر این جمع بهتر درک می‌کردم. فارغ‌التحصیل دانشگاه بوده و شغلی ارتشی داشته و بناگاه همسر و شغل خود را در پنتاگون ترک کرده و دنبال بولهوسی‌های خود رفته. به مواد مخدر کشیده شده بود تا این شیوه زندگی بی‌تعهد را کماکان حفظ کند. تنها چیزی که از مال دنیا داشت، وانتی سیاه و قدیمی، یک جفت چوب اسکی، و دو سگ عظیم‌الجثه بود. شیوه زندگی او آن شیوه بود که از هرگونه تفکر جدی و اندیشیدن ابا می‌کرد و فلسفه «حالی خوش باش» را دنبال می‌نمود.

با توجه به تجربه‌هایی که داشتم، دوستم را از آن جلسه و از میان آن جمع بیرون کشیدم و در آپارتمان او به مطالعه کتابمقدس پرداختیم. دوستان او که از این مطالعه خبر داشتند، سر و کله‌شان گاهگاهی پیدا می‌شد. بعضی اوقات کتابمقدس او را برمی‌داشتند و خود به شخص آن را مطالعه می‌کردند. دوست دختر او هم علاقمند شد؛ در جلسات می‌نشست و تمامی مطالب را تمام و کمال جذب می‌کرد!

ولی با گناهی که مرتکب می‌شدند، چه می‌باید می‌کردم؟ بعد از آنکه به مسیح ایمان آوردند، به تمیز کردن نشانه‌ها و علائم شروع کردیم. اولین مشکل عدم تعهد او نسبت به دوست دخترش بود. خدا را شکر که قوانین خدا قوانینی منطقی هستند. الکی و زوری نیستند. بر این باور هستم که اگر کسی تمامی حکمت دنیا را صاحب می‌شد و می‌خواست قوانین و سیستم ارزشی برای جامعه تهیه کند که به نحوی بقای آن را تضمین نماید، «ده فرمان» را انتخاب می‌کرد.

آنچه که کتابمقدس در رابطه با زنا و ازدواج می‌گوید، غیر منطقی نیست. از این رو هم زمانی که من و دوستم با هم بودیم، تصویری را که از رابطه آنها در ذهن خود داشتم، به شکلی عادی با او در میان گذاشتم. اینکه یکدیگر را دوست دارند، نمی‌خواهند یکدیگر را از دست بدهند، و در عین حال می‌دانستند که نسبت به یکدیگر تعهدی ندارند. در نتیجه هم نوعی هماهنگی و تطابق را وانمود می‌کردند که به شکل واقعی هیچیک از آن دو نداشتند.

سپس از آینده این رابطه‌ای که داشتند، با آنها صحبت کردم. به دوستم گفتم که در ادامه این وانمودسازی‌ها رابطه‌شان به کلافی سردرگم تبدیل خواهد شد و با بروز اولین بحران از هم خواهد پاشید. و زمانی که این انفجار روی دهد، هر کدام زخمی از یکدیگر به راه خود خواهند رفت. پس از آن از اراده خدا با او حرف زدم، از اینکه چگونه می‌خواهد مرد و زن را به وحدت جدانشدنی برساند (متی ۱۹: ۶). زیرا رابطه دو نفر با هم در صورتی می‌تواند به بقای خود ادامه دهد که بر اساس تعهد دوطرفه باشد.

دوست من حرفی نزد، ولی بعد از دو هفته کارت دعوت به عروسی او را دریافت کردیم. امروز هر دو آنها در مسیح زندگی می‌کنند.

ما را لازم است که فرد غیر مسیحی را همانطور که هست، بپذیریم، به دنبال شفای او باشیم و پس از آن، او را کمک کنیم که طریق رهایی خود را از آن چیزهایی که نابودش می‌کنند، دریابد. اگر این روند را وارونه کنیم، به جای شفای مرض صرفاً نشانه‌ها و علائم مرض را از بین می‌بریم، حال آنکه مرض کماکان باقی است.

مقابله با ترسهایی که خود داریم

راه حل این مطلب در دست ما است. اگر بر آن هستیم که چهار دیواری این انزوا را فرو ریزیم، مسلماً ریش و قیچی در دست ما است. عیسی در این زمینه برخی چیزهای ساده در اختیار ما گذاشت تا از انزوا پرهیز کنیم و در بطن این دنیای تاریک نور باشیم و بدرخشیم.

در متی ۵: ۴۳ - ۴۸ عیسی فرمود که باید همانند پدر خود باشیم، پدری که آفتاب خود را بر بدن و نیکان می‌تاباند. حرف او اساساً چنین بود: «فقط آنهایی را که شما را دوست دارند، دوست نداشته باشید. حتی باجگیران هم چنین می‌کنند. فقط برادران خود را سلام نکنید. همه چنین می‌کنند. در دوستی پیشقدم شوید و چشمان خود را بکشایید و آنچه را که بر افراد دور و برتان روی می‌دهد، متوجه باشید. این زیاد هم سخت نیست، مگر نه؟»

عیسی قدم عملی و ساده دیگری برای ما مهیا می‌کند. در لوقا ۱۴: ۱۲ - ۱۳ عیسی چنین تعلیم می‌دهد که زمانی که مهمانی می‌دهیم، فقط دوستان و آشنایان خود را دعوت نکنیم. به خوبی می‌دانیم که این مهمانی‌ها چه است. امروز نوبت ما است و هفته بعد نوبت شما. و به این ترتیب مساوی می‌شویم. چنین مهمانی‌ها در آخر خرجی برای هیچ کس ندارد. ولی عیسی می‌فرماید: «فقران را به مهمانی دعوت کن، افلیجان را، علیلان را، کوران را، آنهایی که قدرت عوض دادن ندارند. تا در روز قیامت از شفقتی که به آنها داشتی، صحبت کنند.

به سخنی دیگر، مهمان‌نواز باش. عمدی و دانسته از افرادی که هر روز با آنها به سر می‌بری، جدا شو و به دیگران برس و این کار را بخاطر انجیل بکن. برای دادن پیام انجیل هیچ جایی بهتر از میز مهمانی نیست.

اینهم زیاد سخت نیست، اینطور نیست؟ ما باید به دنیا برویم و آن سازگاری لازم را که مردم را به جانب ما کشاند، به عمل آوریم.